

An abstract painting featuring a central, bright yellow figure that resembles a stylized human form or a bird in flight. The figure is set against a background of swirling, textured colors including deep blues, greens, oranges, and pinks. The overall composition is dynamic and expressive, with visible brushstrokes and a sense of movement.

رقص واره هاي آب

شهلا بهار دوست

شماره صفحه	فهرست سروده ها
	رقص واره های آب
1	
	هوای دریا
4	
	زیر نخلها
7	
	ماسکها
10	
	قاب
12	
	سطرهای بهار
14	
	آیه های عشق
17	

شماره صفحه	فهرست سروده ها
	جامانده ها
20	
	دستم نمی رسد
23	
	آبهای بیقرار
26	
	روی ساقها
28	
	امشب
30	
	افسون چشمها
32	
	فریب واژه ها
34	

شماره صفحه	فهرست سروده ها
	نوای ما
36	
	هوسهای بارانی
39	
	انگار اینجا
42	
	شور
44	
	وحشی و منگ
47	
	بلوط
50	
	هورامان
53	

لافِ خواب

56

بندِ بهار

58

آغوشِ گنگ

61

جشنوارهٔ تن

63

رفته بودیم که برقصیم

66

پشتِ عینکها

69

بوسه هایِ کبود

71

پچ پچ دلتنگی

74

از کدام سو

76

قل روی خوابها

79

از گل تو تا بلوط من

81

رقص واره های آب

شہلا بہار دوست

ہامبورگ، یولی 2008

رقص واره های آب

با نامت آغاز، کشیده خط

شکاف روی آبها

کمر چرخانده، گود

حلقه ای تنگ، تگه ای بر آب.

با خزه، با صدف، عریان

پیچ، پیچ در چرخ

گردابها رقصان با صدای ساز.

نوشیده تمام روز زیر آفتاب

ما را مدام از گلوی می تا سینه لا.

رویِ رقصِ واره‌های آب به‌گاه

آبی‌های نگاهت غلت

رویِ دهانم یکهو، واژه‌پرِ پر

آگاهند موجها!

این ترانه‌های تشنه‌رویِ لبها

رام نمی‌شوند، خوش می‌آیند، می‌دوند

در مکتبی میانِ ماهیها لم می‌دهند.

حالا اینجا، مرا تماشا تا ماه می‌کنی

دور می‌زنی، سر می‌کشی

حالا اینجا، این همه ستاره در آب

در تلاطمِ نفسهای من تا ما

تا دوباره رقصِ واره‌های آب

با نِت‌هایِ می‌تا لا

پا رویِ صخره‌ها

چنگ رویِ ماسه‌ها

زیر آبی ها، خیسِ خیسِ با آفتاب

با نامت آغاز، کشیده خط

شکاف رویِ آبها.

هوای دریا

با صدایِ صدفها، فانسها

زیر ماسه ها، پوسته ها

عبور از سنگها، صخره ها

پرده کنار کشیده ام، نگاه کن!

غرق شده انگار آسمان میان آب!

ستاره ها ریخته اند در چشم ماهیها

پیچده در هوای دریا

بویِ خواستن، میلِ با هم؛ یکی شدن
زیرِ دندانی که می گزد
دوباره دلهره های بستن، شکستن!
صدای اضطراب گاه چه لجباز شور می زند
بادبان را باز، تا پشتِ آبی ها
پشتِ بادهای ولگرد، هی می دود.
امشب ملافه رویِ خواب کشیده
برایِ رویاها خواب دیده ایم
با پاره های کجا تا کجا آمیخته
لابلایِ پلکهایِ دلداده ای غلت می زنیم.
نگاه کن!

غرق شده انگار آسمان میانِ آب!
ستاره ها ریخته اند در چشم ماهیها
پیچده در هوایِ دریا
کمی بویِ من، بویِ تو
کمی بویِ نادیده ها، نا گفته ها

نگاه کن!

ردّ پایمان روی راه شیری

ناخنهایمان خط کشیده بر ستاره ای

دگمه پیراهنی افتاده روی ماسه ها

آنجا، آری همانجا صدای خنده های ماست

نگاه کن!

باز پچ پچ صدفها، آواز ماهیها

باز عبور از صخره ها، سر کنار آبها

چه رقصان لبهای ما، چه داغ بوسه ها

چه خواب گم، لابلای پلکهای ما

نگاه کن، نگاه کن!

زیر نخلها

من زیر نخلها، زیر سایه لم

خرما بر دهان، بو می کشم

روی موجها، بالا می پری

دوباره پایین، فرو می روی

کنار ساحل، پرواز مرغها رنگِ هوسها

روی ماسه ها، جایِ پوستمان کنار صدفها

میانِ آب، بوی جفت گیریِ عاشقان

بوی شیرینِ خمار.

در نطفه های جا مانده، تماشایِ طلایی ها.
میانِ سبزه ها، آبی ها، دانه دانه مروارید
حرف، حرف، روی لبها غلت
واژه ها موزون، با نفسها تند می دوند
چنگ بر چنگ، چه رقصی در کمر!
چرخ، چرخ، چه داغ زیر آفتاب!
چه پُر تپش میانِ آب!
کمی مزه از لبها، زیر پیوندِ رنگها
آب کشیده خط میانِ شانه ها
پشتِ ساقها تا کشاله ها، ماسیده شوری دریا
زبان چشیده دم به دم از پوستمان
این همه آب، این همه تشنگی
و صدایی که می خواند: بمان، همین جا بمان!
می مانم، دلنشین تا اعماق می روم.
پیوندی جوانه می زند
حالا صدای سازم در گوشِ والها

صدای ترانه ات زیر سایهٔ نخلها

تن روی آبشار می ریزد

هوسهای باران می پرد

و باز ما، دو دیوانه

باز به تکرار سلام، سلام، سلام

هامبورگ، 20 فوریه 2008

ماسکها

ماسکها می‌گیرند، ماسکها می‌خندند

پشت دیوارها پنهان

روی خطهای عریان حاشا

برای به به، چه چه، دگمه ها باز

بیچاره ماسکها!

وقت همخوابگی، زیر ملافه ها، چروک چروک

ماسکها می‌گیرند، ماسکها می‌خندند

پشتِ ماسکها، رنگِ چهره ها، تَرک، تَرک

رویِ هر تَرک، راههایِ دراز

برایِ انکار بهانه ها بی انتها

پژمرده اند واژه ها

بیچاره ماسکها!

نشسته بر چهره های پوشالی، بر گوشه های تاریک

ماسکها می گریند، ماسکها می خندند

در سرزمینهای دور تخم می ریزند

تخمها کرم می شوند

زیر پوستی وول، گنده می شوند

بعد پشتِ دیوارها ماسک می زنند

قَاب

باز جا مانده، آویزان کناری

پشتِ روزی دراز خوابیده آسمان

شب لبِت بی بوسه، فاتحه بخوان!

سایه لبم روی پنجره، کنار قاب

روی گونه ات، باران تند، تکرار عادتها.

چشمها، نفسها، دوباره آه، آه، آه

آه، چه بی حوصله این یادها

که مدام می ریزند کنار علفها
مگر باران نمی بارد؟
چرا خاک را نمی شوید؟
چرا مدام روی تاولها پاشیده می شوی؟
کسی روی زانو، سر به سنگ
جا مانده از قطارها، پیاده می رود
کناری که تاریک کشیده چشمهایش
به شب که اینگونه دریده خوابهایش
به روز که چنان بلند می کند راهش
باز به لبخندی روی دیوارها، خاطره در قاب می ریزد
با گلهای دامنش، میان باغ، لای آبی ها، سبزه ها
با جیرجیرکها در گوشه ها، کناره ها
پایرهنه هی می پرد، هی می پرد.

سطرهای بهار

با عطر سنبل، لای چمنها

با تنی خیس، موها روی شانه ها

غلتیده زیر آفتاب

پیچیده بر سطرهای نقره فام

با صدای نفسها روی کاغذها

غش غش خنده ها کنار بادبادکها

شرمگین از ترانه ها، بوسه ها

با شاخه های گل، شیرینی در دهان

با نبض هزار و یک ستاره
بپر با من از روی آتشِ آخرین سه شنبه
که می برم در آغوشت با دودِ عود و اسپند.

زیر سقف اتاق که انتظار ماه را می کشد
میان پولکهای رنگی غرق
به پیشواز بهار می روم
برای پیوند ما در این فصل که می آید
کنار هفت سین، حلقه ها را تنگ میان گلها نشانده ام
برای حاج فیروز لباس نو
برای بچه ها توپهای رنگی
از درختها بادکنکهای ریز و درشت آویزان

حالا دست روی پوستِ باغچه می برم
گز دندانمان گرم روی شانه ها
گلهای بهاری روی آتشِ سروده ها

در این آخر سال، باز ماه را مهمانِ بنفشه ها

بنفشه ها را عاشقِ خاک می کنم

خاک را دیوانهء ردّ پاهایمان

گلبرگها را شیفتهء بوسه هایمان

تا لبهایمان بیقرار برای ترانه ها

چرخیده دور عطرها

آمیخته با نوای سازها

پیچیده در لابلای چمنها

زیر قلقلکهای نفسهایمان در گوشهایمان

آرام بخوانند:

بهاران خجسته باد.

بهاران خجسته باد.

آیه های عشق

تو را از خوابها، آرزوها چیده ام
میان قصّه ها، سرودها نشانده ام
با خوشه های آویزان در تاکها رقصیده ام
تو را قطره قطره تا سحر نوشیده ام

تو را با نفسها، رویِ تار ساز ریخته ام
بی هراس لابلای آغوش پیچانده ام
با بال بادها تمام روز وزیده ام
تو را شب رویِ موجها کشانده ام

تورا از لالایی های نمناک بریده ام
از شُرشُر آبها در پرسه های کنار رود دزدیده ام
با ابرهای جامانده، با بوی باران، پیراهنی پوشیده ام
تورا بر تن خیس، داغ تابانده ام

تورا از فصلهای بی نام تنهایی ربوده ام
میان لحظه ها به عطرها آغشته ام
با تپشهای فروردین، دانه بر تاریخ رویانده ام
تورا چون سین هفت سین کنار آیین نوروز آورده ام

تورا با آیه های عشق در بهاران نوشته ام
جسورانه روی خطوط کهنه قانون خط کشیده ام
با صدای جیک جیک، لابلای هر نسیم پریده ام
تورا روی گلبرگهای یاس بوییده ام

تو را برای آهنگ آبها، برای ترانه های جفت جفت

رقص واره نامیده ام

با تو کنار خوشبوها، بالای فواره ها، روی چرخ پرستوها

چرخیده ام

تو را از خوابها، آرزوها چیده ام

حالا با شوق پروانه ها بخوان!

بخوان!

آیه های عشق را با من بخوان!

جا مانده ها

جایی روی خطهای باران خورده

با قصه های در باد چرخیده

کنار خاطراتِ قاب گرفته

میان چشمها، گره دستها

هنوز نفس در پی نفس.

جایی شمعها در باد می سوزند

از ما دویده تا میان هوسها

تا گمانهای دور

تا مانده در گمانی طناب پیچ

شکسته هایی بی بند

هنوز با پاهای گریز

گمنام در آبها فرو.

جایی نوشته ها را می خوانیم

خبرهای سیاه و سفید، مدام جان گرفته

جان می گیرند

پرده می کشیم تا بندها بخندند

بخندیم به این همه بازیهای غریب

این غربت ماندنی

این روزگار که تلخ می چکد

چکه چکه روی راههای شبانه

هی ی ی جرقه می زند

روی دلهای خوابیده .

جایی روی شاخه ها
سیبهای سرخ با غبار جا مانده ما
مدام از این سو به آن سو
از کجا تا کجا
زیر خنده های آفتاب
در رقص با بادهای
در میان فصلها تا ما می دوند
ما که پشت به ما رفته بودیم تا زیر درخت.

هامبورگ، 11 مارس 2008

دستم نمی رسد

شاید خوابها تا آرزوها

آرزوها در تو خلاصه شوند!

شاید دستها در پی لمسِ تو

لمسِ تو چشمها را کور کند!

شاید در لحظه های شیرین در خوابی نمیده ای

به خوابت دستم نمی رسد!

کنار حرفهای جا مانده

در سکوتی که از نفس نمی افتد

باز شب با خوابها می رسد
خوابها، پروازهای بلند
عبورشان تا آنور خطها
در ایست ها، گاه چه بی اعتنا به ما
صدایت از میان فصلها نمی آید
نگاه کجا خوابانده ای؟

من هر شب در شمارشی معکوس
با چتر خیس، پشت دیوار، در بهاران فرود می آیم
روی واژه آه، خط کشیده
برای عاشقان، برای صدای ساز، خوشرنگ می نویسم
گاه در چرخ روی علفها
با پچی در گوش قاصدکها
بوسه ای روی بال پروانه ها
تا اوج دوست داشتن پر می زنم!
گاه برای گنجشکها، پرستوها، دانه می خرم

دوباره همخانه با آفتاب، کنار کفشدوزها
باز تمام بهار، از چشمهای فروردین تا لبهای خرداد
هی می پرم، هی می پرم
میان تابستان دست روی آتشِ مرداد کشیده، از رو نمی روم!
غلت در آغوش شهریور با مهر همخوابه می شوم

صدایت هنوز از میان فصلها نمی آید
باز شب با خوابها می رسد
شاید خوابها تا آرزوها
آرزوها در تو خلاصه شوند!
شاید دستها در پی لمسِ تو
لمسِ تو چشمها را کور کند!
شاید در لحظه های شیرین در خوابی لمیده ای
به خوابت دستم نمی رسد!

هامبورگ، 19 مارس 2008

آبهای بیقرار

خمار شده چشمم کنار آب، آب شده چه بیقرار
دوست دارم، گیج لای این نازکهای آب، بچسبم، بخندم
با این زبان کمی مزه بریزم روی آن زبان
کمی خنک شوم زیر این سایه ها

بی تاب شده دلت کنار ماه، ماه تابیده چه بیکران
دوست داری، مست لای موهای ماه، بچسبی، بخندی
دست دراز کنی، روی پاشنه، دور تنش بچرخ

کمی داغ شوی، تلو تلو خوران، زیر نور ماه

حالا بیا کمی با هم

کمی با نم نم باران، کمی با هوسهای باد

میان ساقهای خوابیده بر علف، به آسمان نگاه کنیم

بیا ستاره شمارش، برای چشمکهایشان گل پرتاب کنیم

نخواستی برای گوشها لالایی ساز، چشمهایمان را خواب می
کنیم

بعد در خوابمان آرام، پاورچین، پاورچین، از پشت می آییم

نمی بینیم! چشم می خواهیم چکار

من و تو بو کشیده، مزه چشیده ایم

پا دراز کرده تا آتور آسمان

پریده از روی ستاره ها

غش غش افتاده میان خواب با صدای آب.

هامبورگ، 25 مارس 2008

روی ساقهای گندم

کوکی میان چشمها، شکافی میان لبها

گیج، خم، روی ساقهای گندم

گم، دور، روی نرمه های گوش

بالا، بالا، بالاتر

روی راهها موج شده بلند

میان قصه ها پرت شده هوا

هی سنگ، هی هیزم بپا

هی کلاغ پر، من پر، تو پر، پرپر

روی دشتها چرخ، پرده از آسمان پس

روی حرفها پاشیده سبز، رنگ چشمهای مرد

عطر شکوفه، میوه آبدار، طعم لبش

چگونه با این همه دلهره

اینگونه تن آب می شود؟

یواش یواش آفتاب فرو

یواشتر در پُکها فرو

فرو در تکانهای سر به هوا

روی ساقهای گندم دویده دندانها

روی شکاف لبها، گيجی نرمه ها

دروغ است اگر بگوید

دش در پی دلم نمی دود، آب نمی شود

خوابش در پی خوابهایم بیدار نمی شود

دروغ است، انگشتانش روی انگشتانم مدام سر می خورند

روی ساقهای گندم، زنگِ خاطره را باد می برد.

امشب

نگاه کن، نگاه کن!

امشب میان حیاط، گر گرفته هوا از انتظار

در باغچه بنفشه ها دلتنگ دستها

لابلای بوته ها، علفها، پچ پچ خرگوشها، آواز جیرجیرکها

امشب ماه را صدا، ستاره ها را نگاه نمی کنم

به موهایم سنجاق نمی زنم

با قلقلکهای نفس، کنار نوازش گونه ها، کاش ها را دود می
کنم.

امشب روی شانیه ها خال می کوبیم

خوشرنگتر از آبی دریاها
با طعم توت در دهان، با نگاهی خمار از شراب
دور لبها چرخ می زنیم تا ...
تا لای لای هوس انگیز باران
تا عطر خوش نم روی خاکها
امشب، کنار شیشه و شاخه، با جوانه های دل
تا سرم به سرت، بی چرا به خوابمان می رسیم
امشب، صدای خنده ها باز در کوچه می پیچد
روی دفترم مشت مشت واژه می ریزد.
همسایه ام باز گوش تیز می کند!
نگاه کن، نگاه کن!

هامبورگ، 7 آپریل 2008

افسون چشمها

چشمها همیشه افسون می کنند

مرا هی در ترسها پیش، در یادها پس می زنند

گمانم همیشه ریز آمده، تیز می شوند

تا من شکسته روی سطرها

تا من ریخته روی واژه ها

در کوچه باغها بو کشیده

بر دیوارها پاشیده

های ی های تا زنگهای دوباره.

چشمها همیشه افسون می کنند

مرا از خیابان دور، به خانه نزدیک می کنند
گمانم این دیوارها را دوست دارم
مرا در آغوش سرد، با بغضهایم تا ترک، با فریادم تا چنگ
آویزان از بندهایش تا خرخره می کشد
تا من بر ملافه ها پیچیده، خیس رویاها در خوابها گم شوم.
من نه هیچ دلربایی، نه هیچ دانایی می کنم
نه هیچ ستاره ای، نه هیچ دستی به انتظار نشانده ام
با من روانه در شب، تنها سکوت
و گاه صدایی تکرارکنان، با هوسهای یک روز آفتابی
و گاه نفسی جا مانده، با لذت پکی عمیق بر آخرین سیگار
و گاه در هول چشمهایی که مرا در ترسها پیش، در یادها پس
دوباره افسون، دوباره های ی های، دوباره تکرار می کنم.

هامبورگ، 14 آپریل 2008

فَرِیبِ وَاژِه ها

روی تپه ها، خط نشانده سایه ها

روی سایه ها، تب کرده پله ها

نشسته آنجا با نگاهی بازیگوش

کنار خماریهای سرخ، خوشه های انگور

پشت چشمها، هوسها رنگ بنفش

دانه دانه مست و ملنگ

کشیده تنگ، پیچیده، مزه شکار می کند

میان باغ لیمو، بوی شکوفه ها که دست به دهانم می برد

چه گردنها دراز، زبانها ترش می شوند!

برای آخ آخ، وای وای، جیرجیر سوسکها
لبت چه شیرین به خنده باز، دلت همه را آب، فواره هوا می کند
حالا گوش کن، می خوانم
با صدای جرقه هیزمها، کنار های های رابطه ها
بگذار برقص همینجا روی این سطرها
از نفس بیفتم، تو نگاه کنی از روی پله ها
گر بگیرند خوشه ها، میان سایه ها
برقصی، بخوانی با طومار پر فریب این واژه ها
با این همه آهنگ بغلتی، در هر خط پا بکوبی
در معنای خواستن گیر کنی
کسی نیاید، دستت را نگیرد
بیفتی همینجا کنار خطم، تا فردا
راستی فردا چه دلرباست!

هامبورگ، 21 آپریل 2008

نوایِ ما

امشب صدا با بویِ عسل، رویِ امواجِ شیرین

خنده در چشمهایِ سیاه، با ترانه ای شرقی

چه خوش در جاده ها، چه تند می آید.

در این بهار دوباره پامچالها با پلکهای نیمه باز

دوان دوان تا مرزهایِ دلتنگی

تا تکرار هجومِ آشنایِ بی تابی

تا عریانیِ ما، آواز تکرار می کنند.

امشب من و تو

با این نفسهایِ تنگ

چگونه چشم به خواب؟

چگونه از این شب جدا؟

بی ما چرا؟ چرا؟

امشب با تپشهایم، تا انگشتانم، از واژه هایم

لبریز شده ای، ریخته ای، چگه چگه اینجا کنار من

خط روی خطها، روی حرفهای ممنوعه

نه ه ه ه

ما آه نمی کشیم!

مژده می دهیم!

این دم که در نی می دمی

این ناخن که روی تار می کشم

گاه لرز خلوت در لحظه های گم

گاه دانه ای گر گرفته روی پوستهای داغ

گاه صدای نفسها، صدای قلقلکهای زیر گوش ماست

و ما هی ی هی ی، مدام دنبال نت ها تا سحر

تا پشت پنجره رفته ایم، روی شاخه ها پریده ایم

ما به ستاره ها خندیده ایم، روی راه شیری غلتیده ایم
در آغوش شب با نبض خواستن دوباره نواخته ایم!

هامبورگ، 1 مای 2008

هوسهای بارانی

خسته از ابرهای هرزه، شاخه های شکسته

از زمستان دور، دور دور

تا بالای تپه ها دو، دو

دو زیر آفتاب بهار، جوانه های جوان

نفس تازه، روی سینه، روی شانه

کمی بالاتر، روی لبهایت، مست بو می کشم

در چشمهایت غلت می زنم

تو در راهی، تو می آیی با هوسهای بارانی!

سایه ات رنگی تا آنور خوابهای من

تمام روز، تمام شب، تا سپیده سحر

پرده از رازهای غریب پس می زنم.

پشت پلکهایم جرقه ها بی تاب

روی لبهایم دانه های انار

نسیم سطرها مهربان

روی امواج، کنار رقص واره ها

روی پوستم از کشاله تا گردنم داغ

داغ، خنک می شوی!

کنار ما، میان آبی آبها، در دل دریا

اسبهای دریایی جفت جفت

ماهیان سینه به سینه

لابلای مرجانها نشسته راوی قصه ها

تو در راهی، تو می آیی با هوسهای بارانی!

با هم، برای هم، آینه واژه ها

سرشار از بوی عسل، گیج می شویم

غروب، با پیچ پیچ مرغان وحشی

زیر شکوفه های گِیلاس، سر رفته از ما، بلند می خندیم
ردّ پاهایمان روی سنگها، دستهایمان روی شیشه ها
خط کشیده، داغ می زنند
دیگر در آغوش عکسها نمی مانیم
لبریز از ما کنار ترانه ها، در کوچه های آشنا
خوابها را تعبیر، لحظه به لحظه، میان نفسهای بریده
عطشهای گر گرفته، گر گرفته، زیر باران خاموش می شویم.

هامبورگ، 4 مای 2008

انگار اینجا

با این همه نوای ساز روی علفها

رقص پروانه ها دور شکوفه ها

پرواز بادبادکها در هوا

رقص خورشید میان درختان باغ

رنگ و وارنگ خنده کبوتران

انگار اینجا جشنی برپاست!

اما، چرا من نفسم تنگ، گونه ام شور

دلم بیقراری می کند؟

اینجا پشت این میز، رنگین شده دیوار بلند شب

سایه ای نزدیک، دور، نزدیک، دوباره دور می شود

در دلهره مدام پیچیده ام! خم!

خم در خیابان سرازیر می شوم

تا دورها چراغانی گرمهای شبتاب

بیداد عطر اقا قیا

کنار سایه ام ذوق ترانه ها

میان آسمان غوغای یک شهاب

انگار اینجا جشنی برپاست!

شاید تولد پروانه ایست!

شاید عروسی ستاره ایست!

شاید سوار اسب سفید، شاهزاده قصه ام در راهست!

شاید هنوز خوابیده ام، فقط خواب می بینم!

هامبورگ، 5 مای 2008

شور

این شوری که در من است، شور می زند توی دلم

این آتشی که در من است، تب می شود بر تنم

تنم عرق کرده خیس

خیس نشسته روی لب، روی پیچ پیچ نسیم

این معجون چیست، چیست که نوشیده ایم؟

که این گونه بسته دهانم، این گونه خمار چشمهایت

هنوز شور روی صدای تار

تارت خراشیده چه پنجه ها!

هنوز نفس می کشی

چرخ می زنی دور ناف من
دور انگشت تو، چرخ می زند حلقه ام
هنوز شور می زند دلم
به باورها که می لرزند، به چشمها که هراسانند

روی برگهای بید، در کوچه های تنگ
چگونه مدام سر به هوا، شاخه به شاخه، از بام به بام
چگونه هی شکسته ساز، هی کوک می کنی؟
نگاه کن به خوشه های انگور میان تاک
به دانه دانه انار میان باغ
بین چگونه ریخته ام لابلای ترانه ها!
نگاه کن، حتی آنجا، زیر سایهء نخلها
آمیخته ام با بوی خرما، گمانم که می خوانم
نه، زبان دراز نکن، لیس نزن
که می چکد دلم چه سرخ
سرخ نشسته پُر، پشت دگمه های باز

نفس بکش، گیج نشو

ببین چگونه خط تا ماه می برَم

چگونه هر شب، زیر سقف این اتاق، ستاره می کشم

این شوری که در من است، شور می زند توی دلم

این آتشی که در من است، تب می شود بر تنم

تم عرق کرده خیس

آهای ی ی، ببین، این منم روی پچ پچ نسیم

وحشی و منگ

اسبهای وحشی تیز کرده نگاه

علفهای منگ، لمیده بر زمین در التهاب

انگشتانی لرزان، در پی حروف

من و تو، روی لبهای ما، هنوز نا گفته ها

گاه چه تشنه، صبور می شویم

برای بوسیدن ماه، تا آغوشِ مخملِ سیاهِ شب

گاه تا روی پلها، روی قلعهء بلندِ شانه ها

چقدر با ما، بی ما غلتیده ایم

چقدر پشت پلکهایمان آبهای خنک نشانده ایم

هنوز مثل اسبهای وحشی، علفهای منگ
با دلهره ها پریده، از ما گریخته
در خلوتی خاکها را بو می کنیم
گاه ما روی کاغذها با نوای گیتار
گاه روی ملافه ای سفید کنار شکوفه های یاس
گاه دور هم پیچیده ایم، مثل این پرده های بنفش دور نفسهای باد
گاه حریص تنهایی، مثل گردباد رفته ایم
به پشت سر نگاه نکرده ایم!
شاید ما، همان خاک در التهاب، برای علفها
شاید ما، همان بهانه، فقط یک ترانه، برای کاغذها
شاید بر سینهء ما لای ملافه ها
فقط خواب شکوفه ها رسیده است
حالا در این نیمه شب، دو وحشی، دو منگ، دو سایهء بلند
ماه کشیده پیراهن حریر بر تن

دو صندلی، دو فانوس، دو گیلانِ خالی
نفسهای اردیبهشت تنگ تر، آغوشمان بازتر
بیرون کشیده سر، از لایِ بوته ها محبوبِ شب
دست تکان می دهیم، میانِ دوبیتی ها می خندیم
بر پیشانی اسبت باز نگین می شوم
روی دفترم باز التهابِ شعری می شوی
پایمان دوباره خیس، در راه راه این بستر
در شبی عریان که پیراهنها پاره می شوند.

هامبورگ، 17 مای 2008

بلوط

پشت این میز فاصله چه کوتاه، وقتی که شب داغ می شود

واژه در دهانش آب، گداخته، وای ی ی می دمدم

با خود آورده این بهار چه غمزه ها

غش غش گنجشکها، آغوش شقایقها

کنار زنبق ها قد کشیده پچپچه های پیچیده

لابلای لبها بوی خوابها، گلبرگها.

امشب پابرهنه تا پونه با بوی دارچین و هل

کنار بلوط تا سپیده غلت روی سپید می زخم

آنجا خرداد کشیده رنگ روی بامها

بلوط کشیده شاخه روی شانه ها.

کنار پنجره، رقص سایه ها

نسیمِ نفس ، لابلای ترانه ها

شبِی دراز، کوتاه در لای لایِ وسوسه ها

چشمهایش در حسرتِ غنچه ها

زبانم هنوز در پیِ مزه ها

پشتِ پرچین، توتها، انگورهای تاک.

پچیچه های بلوط بلند، قلقلکهایش هنوز نارسند

راستی مرغان وحشی کی می رسند؟

دستهایت را بده، بوی سخاوت می دهد دستهایم

بگذار امشب میانِ معبدی، در فاجعه ای با هم

روی خطوطِ هزار و یک شب، روی سنگ های مرمر

هزار و یک بوسه بر لب، بر تنی گر گرفته بنشانیم

اینجا پشتِ این میز هنوز پچیچه های پیچیده، خواب نمی روند

نفسی دلتنگِ نفسی، نزدیک نمی شوند

بلوطم شاخه کشیده بلند، دست نشانده روی شانه ام

بی مزده، غزل می خواند، بی رحم نمی داند

وفتی که شب با آهنگِ غزل داغ می شود

من ذره ذره آب، گداخته، وای ی ی ی تا پونه می دوم

هامبورگ، 28 مای 2008

هور امان

در تلاطم پشتِ پلکها، رقصِ پنهانِ اندیشه ها
زیر لبها، آواز هجومِ حادثه ها
گونه اش همیشه داغ، زیر شُرشرِ باران
کاسهٔ سرخِ شقایقش، عاصی از تکرارهای سوزان.
گاه بی رمق پرده کشیده، می خوابد.
گاه نگاهش را خلاصه می کند.
در این هوایِ دم کرده، کسی دم نمی زند
آشوبِ پُر فریب سایه ها، سرودِ نیمه های شکسته
غباری در شتابهایِ التهابِ و دیگر هیچ، هیچ.

سر سپردگانِ نوشِ نوش، واژگون شدگانِ هراس
در شباهت‌هایِ دیوانه وار مدام پرسه می زنند
بعد در شهوتِ غلیظِ طوفانی گم می شوند.
گاه کبک‌های بی اختیار، لنگشان در هوا
دمبشان زیر آتشِ نگاه‌های خلاصه جز جز می سوزد.

با این همه، امروز قد پیچک‌هایِ خانه تا بالای دیوار
نقشه جغرافیا پُر از کوچِ عاشقانِ چشمه هاست
عابرانِ طراوت در جفتگیری جویبار و دشت
کنار بوته ها به حیرتِ کبوتری عاشق می شوند، دانه می ریزند
آه ه ه من چه دوست دارم پرواز کبوتران را بر فراز قلّه ها.
حالا کمی دورتر، کنارِ پولک‌های شب، صدای تو می آید
صدایم را با خود تا هورامان* می بری
در پیچ پیچِ راه‌هایِ هشیار با من
با من، روی هر صخره، واژه تازه می کنی
با هم در حواشی قلّه های حریص

روی سنگ نگاره های داغ، زیر درختان وحشی پسته
چشم بر چشم، تن بر تن، نقش ما را خوشرنگ
از لام تا کام، با جان تا خانه می بریم.
آه ه ه خانه، من چه دلتنگ خانه ام!

*

منطقه هورامان

ناحیه کوهستانی واقع در بین سنندج، کرمانشاه، مریوان و شهرزور
در این منطقه سنگ نگاره ها و درختان بلوط و پسته وحشی
بسیارند.

هامبورگ، 1 یونی 2008

لَافِ خَوَابِ

به هوایی که در سر، پَر پَر

به دهانی که روی باد، لَه لَه

به ماه بی طاقت، بَه بَه

به این نفسها که تنگ می دوند

به این لافها که خواب می زند

وای، وای ی ی

تا کی در سرگیجه های خَطَم روی آب؟

مکتِ رودخانه کجاست؟

کنار سایه ها، شکن شکن، سوخته سر به سر

ستارهٔ سهیل خنده از عرشه پنهان می کند
روی لبش تند، واژه حریر
روی بادبان سطری زلال، کشیده، چشم خمار می کند
امشب ماه لمیده بر سایه ام
دست خوابانده امید بر سینه ام
پشت پنجره ها، های هوی هوس
چه دو دو می زند بهار!
دانه های عرق، روی تیک تیک شب
سراسیمه رگباری، بخار عاشقان وصال
تند تند، نفس نفس،
آغوش به خواب می رسد
خواب دوباره لاف می زند.

هامبورگ، 3 یونی 2008

بندِ بهار

خیالم بردوشِ نسیم به تاخت، به گردت اما نمی رسم!
در کدام راه پیچیده ای، بر ناز کدام خاک تاخته ای؟
اینجا نشسته ام، ستاره به بند می کشم
کجا بندی که به بندِ بهار هم نمی آفتی؟
به خیال هی رنگ، پشتِ پنجره نفس، نفس
باغچه در رقصی خوشبوست، خوش به حال زنبورها!
کنار گوشوارهای شب با پیراهنی بنفش
با دینگِ دانگِ باران تویِ ناودان، با ناخنم رویِ تارها

نامت به تکرار بر لب

به تکرار با زنگوله های باد، لابلای فصلها پیچیده ام

نفس عمیق، بو می کشم، بوی رسیدن باز دور می شود

گویی قصه خواستن قشنگ نبوده

گویی شیرین زبان، فقط دل آب می کند!

چه دو دو می زنند چشمها، ماه بیچاره را چه ساده خام می کنند

کجایی، در کوچه پیدایت نیست!

بیا که گل بی تو باز با ترانه می تپد

با عطر خیالت بی تو باز با موجها می پرد

کجایی که واژه در بند بهار بی تو مست نمی شود

انگار هنوز ما را شبانه در دلتنگی آسمان باید جست!

انگار عاشقانه ها در خیال جاودانه می مانند

انگار اگر یکی شویم آسمان در دریا گم

دریا در سنگها، سنگها نقش منارها

بر منارها شاعران فریادشان بلند، بلند تر شعر نمی شود

باز خیالم به تاخت می رود

به گردَم اَمّا فصلی نمی رسد!
در راهی پیچیده ام، بر نازِ خاکی تاخته ام
آنقدر از عشق به ماه و ستاره گفته ام
که به بندِ بهار افتاده، به انتظار نشسته اند
کجایی، در کوچه ام پیدایت نیست!

هامبورگ، 6 یونی 2008

آغوشِ گنگ

گمشده خیابانهایِ دراز، سرگردانِ باغهایِ ندیده
در دهلیزِ معبدی کنارِ گنگ با من می چرخد
بر دیوارهایِ فرو ریخته دست می کشد
چه پُر شور رویِ سنگواره ها
قدم ها چه بیتاب می دوند
امشب برایِ گانگا در آب گلِ پَرِپَر می کنم
کنار شیوا رویِ باورها خطی تازه می نویسم
در سرزمینِ عجایب تا رویِ شانه هایی قد می کشم
آوازه خوانِ جاده هایِ دیارش می شوم

با زمزمه های پیاده ای دلتنگ
بر بلندترین قلّه تاریخ سر می خورم
با ناز شب روی حبابهای درخشان گنگ
قل قل میان آغوشش، روی آبها تا بنگال
تا کمی دورتر از ما، از نقش سایه های ما
کنار خوشه های گندم که آفتاب را تمام می خوانند
مرا می برد تا دورها، تا مرزهای جفت جفت
تا خطوط پیوند شاخه ها، تا آمیزش گیلاسها
تا تپشهای برهنه ما کنار واژه های عریان، روی امواج گیج
باز شب از هیمالیا سرازیر به آغوش گنگ می روم.

هامبورگ، 8 یونی 2008

جشنوارهٔ تن

در جشنوارهٔ تن، چگه چگه نفس بر نفس
بی پروا از گوشها تا گوشه ها با ماهی و صدف
چه بی قرار لبها، وقتی که آب صحنه می شود
چه تشنه پوستِ گر گرفته، وقتی که پرده بالا می رود.
میان رقصواره های آب، لابلا، دویده پاها، فشرده دستها
با ریزه های راز در چرخهای نیاز.
دهانت پُر از آفتابِ داغ، زبان روی خطها می بری
چه مزه مزه تب می کنی، روی تبت مکث می کنم
لحظه به لحظه با نبض من، هلاک می شوی

آرام آرام، خنک، در اعماق خواب می شوی
حالا پرده را کشیده اند!
سُر کنار کندویِ عسل، عرق می کنی
آب در دهان قورت، خمار غلت می زنیم
امواج دست می زنند، سوت می کشند، پرده بالا می رود
باد رویِ پستانها می دود، مور مور، ابر چگه می کند
در آغوشِ ساحل، بوسه بر نخلهایِ برهنه
آسمان بر زمین لیس می زند
هووووووووم چه شیرین است، چه خوشبو
آوازه خوانان دوره گرد، کولی فالبین از راه رسیده اند
باز پرده کشیده، لحظه ای شب می شود
میانِ امواج، میانِ چشمکهایِ ما، راه شیری آشیانه می کند
سحر از راه می رسد
پرده سوّم، عجب ولوله ای ساز می کند
آغاز سمفونی پرندگان، به آوازشان بر گردن
کمی بالاتر روی گونه ها خم می شویم

نگاه کن، بوی طلوع روی شاخه هاست

نگاه کن!

پیچکها دور ساقها پیچیده اند

بادی نرم لای موها خوابیده است

قدمهایمان کنار هم، در جشنواره تن نشسته اند

هیس، آرام باش، چیزی نگو

بین گاه تکرار چه شیرین می شود.

هامبورگ، 11 یونی 2008

رفته بودیم که برقصیم

رفته بودیم که برقصیم

روی چین چین دامنم، روی خطهای پیراهنت

بچرخ تا بچرخم

غمزه یاس را روی دگمه ام

از گوشه لب خط خنده ات

بچینی تا بچینم

میان انگشتان حلقه های ما را

روی فواره های بازیگوش بوسه ماه را

بنشانی تا بنشانم

رفته بودیم که برقصیم

زیر سایه های بلند، خوشه های آویزان
با آهنگ زجره، قورباغه باغ
زیر چراغهای ریز، بادکنکهای درشت
کمی شوخ با سنگریزه ها، با رقص پروانه ها
کنار آب تا دور میدان
بغلتي تا بغلتم
رفته بودیم که برقصیم
با کوک ساعت، تار ساز
با واژه ها در تب و تاب
در هر نفس، شب در هوس
با شعر من، آواز تو
صدای من، آهنگ تو
رفته بودیم که برقصیم
تمام شب، پشت سرفه ها، انگیزه ها
دنبال سوغات، دنبال شباهتهای نگاه
گشتی تا گشتم

تمام شب خرامان کنارت به وعده های کِشدار
به نیلوفرهایِ پوسیده، به طاقتِ نفسهایم
به سنگی که در آب فرو رفت خیره بودم
کجا بود آن لحظه، آن پایان راه
آن ایستگاه مسخره، نیمکت بی خاطره، آن لحظه بی ثبت نام
که من خمیازه کشیدم، تو خواب رفتی!
رفته بودیم که برقصیم.

هامبورگ، 14 یونی 2008

پشت عینکها

از پشت عینکها به هم می خندیم

از قدمها تندتر می دویم

تا پشت درهای بسته

تا کنار دیواری بلند

تا خیال بر دوشِ مرغان وحشی بنشیند

با ما پرواز را مرور کند

از پشت عینکها به هم می خندیم

از کفشهای جفت شده می گذریم

تا واژه به خود بیچد

تا حرف از نفس بیفتد
تا خاطره از قاب بیرون بپرد
با ما بر لحظه های خشکیده آب بپاشد
از پشت عینکها به هم می خندیم
می گوییم: بیا، بیا
با نوشته ها تا انتهای کوچه ها
با چشمها بدون عینکها، طاقت نگاه را ببین!
دستهایم را بگیر!
حالا باد می وزد، بپر!
بپر تا آنور سدها، روی رودها
بپر با ستاره ها، بی پت پت فانوسها!
بپر، بپر

هامبورگ، 19 یونی 2008

بوسه های کبود

سراسیمه ماه، دو دو قدمها

پا بر رکاب شب، میانِ کوچه ها می آیی

سنگ پرتاب نکن، شیشه خودش پریده

روی دایره، حرفهای چرخ، چرخ

لابلایِ مرواریدِ گردنم، دور زنجیرِ گردنت

بوسه های کبود غلت، غلت

ستاره ها چه شیرین در می زنند

گویی بر گردنِ خواب خوشه های انگور آویخته اند

دیوانه وار در آغوشِ آبها

پیچک وار دور ساقِ سازها

تا میان خوابها، زیر گوشم پچ پچ نفسها
نفسهایت که بی تاب تر از پوستت به من پیچیده اند.

گاه چشمها نگاهمان را کوک می زنند

میانمان ترسهای کبود پا دراز می کنند

روی دلشوره باز قل می زنیم

دست در دست قفل، درها را باز نمی کنیم

حواست کجا مرا می برد؟

در پی کدام هراس گم می شود؟

هنوز ما عاشق دیدنیم، به دنبال بوییدنیم

هنوز برای چیدن یاسها در انتظار هم نشسته ایم

گاه رویاها دانه دانه می آیند

در نگاهمان از روی بندها بی پروا می پرند

روی لبهایمان، در دهانمان داغ می شوند

انگشتان باز سر، ملافه را پس می زنند

در آغوش تنگ، عریان مرا تا سپیده می کشی

گاه تو مست می کنی، شکسته حرف می زنی

و من چقدر دوست دارم

وقتی حواست به تکانهای خواب من است

وقتی چشمکها را در چشمهای خمار می شمارم

وقتی که نیمه شب برای بوسه های کبود می آیی

و تو چقدر دوست داری

بیا بیای مرا در انبوه خطم

هوای شب را در آبی اتاقم

خواب را بر بستر شفاف آبها

و تکرار ما را در تکرار ماه

برای بوسه های کبود با دو دوی قدمها

پا بر رکاب شب، میان کوچه ها دوباره می آیی!

هامبورگ، 26 یونی 2008

پچ پچ دلتنگی

وای از شکافِ راه

از این دستها و حرفها

از این فاصله ها و شبها

از پچ پچ دلتنگی که پیچیده اینجا

اینجا نفس گیر و بی طاقت

نشسته باز روی صندلی با انتظاری دراز

در خیال هم غرق می شویم.

باز سحر می شود

صدای زنگی نمی آید.

گاه همه چیز به هم می ریزد
باد در پیچ دیوارهای بلند سخته می کند
گر به در کمین ماهیهای حوض خوابش می برد
قاصدان به گور مردگان می رسند
زمین دیگر از ابرها نمی پرسد
شاید خودش می داند!
آه ه ه ، اینجا دم کرده هوا
برای شعرهای تازه هنوز باران نباریده
هنوز کاغذها را باد پس می زند
من و تو غرق خیال هنوز نشسته ایم
صدای زنگی نمی آید.

هامبورگ، 30 یونی 2008

از کدام سو؟

دهکده ئی بی خط های عبور، تابلوهای ورود ممنوع

پشت پلکهایش تا گندمزارش سبز خوابیده بی انتها

هوایش در رفتارش گرم، بیگانه کلافه نمی کند

امروز کوچه هایش را تا کجا دور می زنم

مانده ام حالا تو از کدام سو می آیی

چگونه نزدیک می شوی

دستم را تا کجا می گیری؟

آسمان دهکده چقدر آبیست

چشمهای مردمش هم

به من که نگاه می کنند انگار در آغوشم می کشند

آبهای دریاچه اش دور پاهایم

ماهیهایش می خندند

موجهایش می بوسند

ساعتی ساحلش را تا کجا دور می زوم

مانده ام حالا تو از کدام سو می آیی

چگونه نزدیک می شوی

دستم را تا کجا می گیری؟

دیوارهای دهکده سرشار از بوی گلهای زعفران

رنگهای روی پوستهای سوخته می رقصند

دستهایم را که می کشند

من هم میانشان می چرخم

کمی بعد زیر چتری کنار میزی تا کجا نشسته ام

مانده ام حالا تو از کدام سو می آیی

چگونه نزدیک می شوی

دستم را تا کجا می گیری؟

زیر این آفتابِ داغ تپّه ها له له
دستهایی موهایی را بلند
گردنهایی را خشک می کنند
نفس نفس زنان بالا، بالاتر تا قلّه ها
مهمان ناخوانده کولی ها
میانشان سیگار دود می کنم
کم کم زیر درختان زیتون
در نسیم آواز دختران غروب می رسد
من اینجا پا دراز کرده ام تا کجا با چشمکم در انتظار
مانده ام حالا تو از کدام سو می آیی
چگونه نزدیک می شوی
دستم را تا کجا می گیری؟

هامبورگ، 5 یولی 2008

قِل روىِ خوابها

چشمی که خوابیده روبرویم اینچنین خمار
هنوز دستش نرفته، گره باز نکرده از شاخه ها
از کجا تا کجا نشسته با شمعی روشن
کتابِ سردِ تقدیر را ورق می زند
شبی گفت به جهان نگاه کن!
نگاه کردم.
شبی گفت حرفهای من و تو!
صدا کردم.
شبی گفت خطت کشیده چنگ به دل

به تکرار چنگ کوک کردم

گاه در تاپ تاپ دلهره، بی تابی نفسها می لولیم

گاه پیشانی را با نوازش آب خنک می کنیم

برای بیچاره دل از وفا تا جفا می گوئیم

گاه چقدر جفنگ می بافیم

شب‌ی گفت من همه شب تا به سحر با ساز تو ترانه می خوانم

گفتم با هر جان بیقرارت تا انتهای جانم بیقرارتر می خوانم

گفت برای آمدنت حرفهای شب را در مخمل ماه پیچیده ام

پنجره باز، رنگها را عوض کرده ام

گفتم نشسته ام زیر سایه بلوط

به یادت نفس کشان کشان می کشم، پلک بر هم با...

با انبوه حرفهای دلتنگی با غریبه های دیوار به دیوار

با دانه دانه حرفهایی که از لب ت میان لبم می دود قل، قل

قل روی خوابها می خوریم

هامبورگ، 10 یولی 2008

از گلِ تو تا بلوط من

زیر پُلها، چگه چگه، های هایِ خوابهاست

کسی می رود تا آنور خاطره ها

تا مهربانی رویایی شبانه

ماه را نگینِ قصه اش، ستاره را فانوس راه می کند

حالا شبهای غربتش را رنگ می کند

برای معشوقش که همیشه در راه مانده

می نویسد نیا، دیگر دیر است، خوابم می آید

نویس برایم "ای گل نازم ..."

نویس برایم "شور ترانه ام..."

نویس، نویس که می دانم من و تو باخته ایم

حرفها برای نگفتن ساخته ایم

زیر پلها، چگه چگه، های های خوابهاست

تلفن زنگ می زند

عاشق شرقی بیقرار است

عاشق غربی دور است

"چشمه کجاست که آب کشم صبو صبو"؟

کوچه ها در پیچها باریکتر

در باریکتر باد هو هو می کند

زبانها می لرزند

یواش یواش این هرجایی، پشت پنجره بلند، هو می کشد

آه ه ه

این رفتن شبانه زیر پلها

این چگه چگه های رودخانه

چقدر با های های خوابها

با قدمهایت معلق، میان رقص واره ها

با شتاب شهاب ها و با من

آه ه ه

چقدر پیچیده ایم بر هم

گره خورده ایم کور

کور روی خارها می رویم

دیر می رسیم

نه اصلن نمی رسیم

ما همیشه در کوچه ها پیچیده ایم

همیشه دور می زنیم

از گل نازت تا بلوغم دور است

نمی رسیم، نمی رسیم

هامبورگ، 14، یولی 2008